

## خیالی از خیالات تو

غلامرضا خاکی

### اشاره

در سینمای نبش میدان فلسطین - که نمی‌دانم نامش چه بود - فیلم **سایه خیال** را در نمایش اولش دیدم و خیلی از آن خوشم آمد. این فیلم همان موقع به دلیل صمیمت و نکته هایش در دلم نشست و از این برش نیز که پست است توجهم را جلب کرد. بویژه بیت اول فیلم از مولانا که سخت تامل برانگیز بود مرا گرفت. بیتی از داستان شاه و کنیزک در دفتر اول مثنوی که پس و پیش از آن درس آموز است.

### نیست‌وش باشد خیال اندر روان تو جهانی بر خیالی بین روان

من آن موقع از خیال فقط توهم را می‌فهمیدم و نمی‌دانستم که خیال خود ماجرای شگفت در ادبیات عرفانی ماست.

### نبرد جوانمردانه عاشقی

حسین پناهی دژکوه، نویسنده یک‌لقبای خیالباف و شاعر ناکامی است که با دوست موسیقی‌دان سلاخ‌اش در یک ماجرای عاشقانه به دختر ناشری دل می‌بندند، اما پس از کشمکش کوتاه مدتی، دوستش به نفع او کنار می‌رود...

آنچه در این دیالوگ بین حسین پناهی و حمید جبلی رد و بدل می‌شود یک تفسیر مدرن از همان آیات سوره انعام در قرآن مربوط به حضرت ابراهیم است. آنجا که ابراهیم در فرآیند تکاملی ایمانش می‌گفت: من افول‌کنندگان را دوست ندارم (لَا أُحِبُّ الْأَفْلِيَّ).

### عشق به خدا یا انسان؟

طرح نسبت عشق الهی و انسانی یا همان حقیقی و مجازی در یک دوگانه خطاست. در چنین تفکیکی، آدمیان مردد می‌مانند که کدامیک را ترجیح دهند، عشق به خدا یا انسان دیگری را؟ اصلاً چه نسبتی می‌توان میان این دو مطرح کرد که آن را بر سر دوراهی ببریم.

مولانا می گوید آدمیان فکر می کنند دیگری را دوست دارند، در حالی که انسانها فقط ظرفیایی بیش نیستند که مقصود اصلی از آنها مظلوف (آنچه در آنهاست) است و بس. این مظلوف چیزی جز حقیقت نیست، اما ما آدمیان ساده اندیش ممکن است عمری به ظرف جسم دیگری مشغول باشیم و گمان می کنیم که آنچه دوست داشتنی است همین رنگ و خط و خال و ظرافتی است که ظرف دارد و معشوق اصلی را فراموش کنیم. او کلوخ انسان را قابل ارزش می داند زیرا نورخورشید را باز می تاباند ( در اینجا برای قابل فهم شدن به جای کلوخ از قوطی کمپوت در فیلم استفاده می شود). پیربلخ تذکر می دهد:

**عاشقا واجو که معشوق تو کیست؟**

**آنچ محسوس ست اگر معشوقه است**

**عاشق سستی هر که او را حس هست**

**چون وفا آن عشق افزون می کند**

**کی وفا صورت دگرگون می کند؟**

**پرتو خورشید بر دیوار تافت**

**تابش عاریتی دیوار یافت**

**بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم؟!**

**وا طلب اصلی که تابد او مقیم**

مولانا در تشریح این معنا در مثنوی حکایت دوستی مرغی با اُشتری را بیان می کند که بعد از مدت ها اصرار مرغ، شتر دعوت او را پذیرفت و به سوی خانه اش راه افتاد، شتر صبور پس از ساعت ها راهپیمایی حوصله اش سر رفت و گفت: «ای مرغ، خانه تو کجاست؟»

مرغ گفت: «آنجا که تو پا نهادی و خراب کردی خانه من بود.»

حکایت عشق انسان به خدا، چونان میزبانی از مهمانی چنین میب اشد که حضورش مشروط به نبودن ما است اینجاست که دیگری می تواند مظهری و بازتاباننده ای از عشق الهی باشد. (این

همان دریافتی است که حسین پناهی به آن می رسد عبور از قوطی و به خورشید رسیدن، عبور از نازی مستقل و به نازی منعکس کننده عشق الهی رسیدن. پس قضیه دوگانه خدا و انسان دیگر نیست، بلکه اشاره به ظهور نور حقیقت در پدیده‌ها و برقراری نسبت میان عشق انسانی و الهی است.

### من خیالی از خیالات توام

سالک در مسیر سلوک به این ادراک می رسد که هستی او چیزی جز خیالی از خیالات عقل کل هستی (خدا) نیست لذا اگر در زندگی به انسان دیگری توجه کرد اگر چنانچه این توجهش و نوع خیالی که بر او تازیدن گرفته است که از جنس خیالات خدایی بود آنگاه آن خیال همجنس را به دل خود راه می دهد در غیر این صورت او را توهمی مشغول ساز و دنیایی می داند. این معنا را مولانا در غزل زیر می فرماید:

**من که حیران ز ملاقات توام**

**چون خیالی ز خیالات توام**

**به مراعات کنی دلجویی**

**آه که بی دل ز مراعات توام**

**ذات من نقش صفات خوش توست**

**من مگر خود صفت ذات توام**

**گر کرامات ببخشد کرمات**

**مو به مو لطف و کرامات توام**

**نقش و اندیشه من از دم توست**

**گویی الفاظ و عبارات توام**

**گاه شه بودم و گاهت بنده**

**این زمان هر دو نیم مات توام**

دل زجاج آمد و نورت مصباح

من بی دل شده مشکات توام

ای مهندس که تو را لوحم و خاک

چون رقم محو تو و اثبات توام

چه کنم ذکر که من ذکر توام

چه کنم رای که رایات توام

سنریهم شد و فی انفسهم

هم توام خوان که ز آیات توام

### نتیجه گیری

باید گفت برای یک اهل معنا، عشق به انسان‌ها در معنای عام و خاص آن، تجربه نور و گرمای پرتوی از خورشید عشق اوست. جلوه ای از جاذبه اوست نه چیزی در برابر او. احمقانه است اگر در بازار دنیا، یک کمپوت را برای ظرفش بخریم و عمری روان را معطوف و متمرکز بر هویت مادی آن کنیم، قیمت توجه وجود آدمی، محدود شدن به ظرفها نیست، تشنگی و عطش آدمی را فقط سمت بی‌نهایت می‌تواند برطرف سازد و دیگر هیچ. تنها آن کس بر جریده عالم نام نیک او می ماند که بویی از گل آن باغ برده باشد. آدمی و آن کس کوزه وجودش، سری در دریا دارد در این عالم فانی ماندنی است، لذا باید گفت پروانه روح آدمی تنها در رقص برگرد شمع آتش گرفته از غیب به اوج تعالی می‌رسد، برگرد چنین شمعی است که آن عاشق سوخته سرانجام دیوانه‌وار خود را به آتش می‌زند و به مرحله فنای در معشوق سرمدی (ازلی و ابدی) می‌رسد.

نازی واسه من انعکاس یه چیز خوبه که من دوس دارم .....

من همه چیزای خوب دنیا رو دوست دارم....

مث قوطی کمپوت.....

قوطی کمپوت.....اره قوطی کمپوت.....

صبح از خواب بلند شدم دیدم خورشید رو پشتبوم افتاده.....

رفتم که برش دارم .....دیدم قوطی کمپوته....

من خورشیدو می خواستم .....

نازی واسه من انعکاس یه چیز خوبه که من دوس دارم.....همین